

## جلوتر از زمان رفتن

می‌دانی! جلوتر از زمان رفتن  
یعنی بیش‌تر دوست‌داشتن، بیش‌تر مهربان  
بودن!

جلوتر از زمان رفتن  
یعنی بیش‌تر گام برداشتن، تلاش کردن  
لحظه‌های شاد را بیش‌تر دیدن  
خنده‌ها را بیش‌تر کردن

جلوتر از زمان،  
یعنی بیش‌تر حس کردن، نگاه کردن،  
حتی بیش‌تر شکرگزار بودن،

جلوتر از زمان،  
یعنی، پشت و روی دنیا را دیدن!  
کشف کردن، آفریدن، زندگی کردن

جلوتر از زمان  
یعنی از عشق هم پیشی گرفتن!

شیرین بهادر (سپهری)



موضوعی که سال‌هاست ذهن مرا به خود مشغول کرده، همین موضوع «توجه به ندای دل و پاسخ معقول به خواسته‌هاست...» لطفاً شما هم از همین لحظه‌ی اکنون آغاز کنید...

**به ندای واقعی درون‌تان گوش دهید، با خودتان آستی کنید،**  
وقتی دل نازک‌تان از غم دل‌تنگی خود سبک‌بال شد، می‌تواند هم‌چون یک عاشق، دلش برای صدای یک چکاوک هم تنگ شود، یا شاید دلش بوی بهارنارنج را بخواهد یا شاید هم خوردن یک بشقاب باقالی گلپرزده پای کوه دربند را! از کسی که هنوز دل‌تنگ خود است، چه انتظار که به‌یاد بیاورد نهال درخت کاشته‌شده بر سر تربت پدر را که مدت‌هاست تشنه‌ی لیوان آب فاتحه‌خوانی‌ست که گمان می‌کرد روزی اگر پدر را نبیند، خواهد مُرد... دیگر ملالی نیست. به قول صالحی بزرگ «جز گم‌شدن گاه‌به‌گاه خیالی دور، که مردم به آن شادمانی بی‌سبب می‌گویند...!

لطفاً تظاهر را کنار بگذارید، کسی به شبه قهرمان مدال نمی‌دهد و از هر رستم‌نامی، سهراب پهلوان زائیده نخواهد شد!  
عزیز من! بکوش تا عظمت در نگاه تو باشد، نه به آن چه می‌نگری.  
این حق مسلم توست که حال خودت را دریابی... لطفاً اگر غمگینی، ادای سرخوشان را درنیاور و نگو حال من عالی‌ست... و اگر مسرور و شادمانی، ادای غمگساران را درنیاور که خدای ناکرده چشم زخم دیگران، کمی از شادی مفرطات بکاهد...

وای بر ما چه ناآگاهانه به جنگ الهی درون خود می‌رویم و چه مغرورانه گمان می‌کنیم که پیروزیم. آن‌چه گفتیم، نه‌تنها رهایی از اندوه و ماتم و افسردگی بود، بلکه به زبان این قاصر:

«شاید رمز خوشبختی باشد»

چرا وقتی که خوابت نمی‌آید، تختخواب غمناک خود را در آغوش می‌گیری...؟

و چرا وقتی که دل‌ات می‌خواهد در یک عصر بهاری چند دقیقه‌ای چرتی بزنی، همه می‌گویند چه وقت خواب است؟! راستی ساعت شام‌خوردن، چه ساعتی‌ست؟! زمانی به‌غیر از آن‌که گرسنه می‌شویم.»

همین بی‌توجهی‌ها به خواسته‌های دل است که امروز، روزگاری را برای‌مان می‌سازد که وقتی هنوز حداقل‌ها را هم نمی‌دانیم، گمان می‌کنیم می‌توانیم ازدواج کنیم چون (الآن ساعت ازدواج است)...  
و از بس دیگران می‌گویند دیر شده، چه ناآگاهانه به مقام پدر و مادر ناائل می‌شویم...

**شما را به خدا بیایید کاری بکنیم...**

حالا دیگر این جان تو و جان پرستوهای مهاجری که هر بهار به آسمان شهر شما کوچ می‌کنند...



سیدحمیدرضا محتشمی  
محقق و مدرس مهارت‌های زندگی